جنید معمارزاده ۲۰۱۳/۱۲/ ۱۳

سرگذشت، قصه گوی پرحرف

رخصتی طولانی آخرهفته یا به اصطلاح انکلیسها - لانگ ویکند - بود، بچه ها همه رفتند کسی به کارهای شخصی و کسی بادوستان به میله و پکنیک، تنها ماندم، چشمم به در دوخته شده بود، پشه ای هم پرنزد و کسی در راباز نکرد. شاور گرفتم و خود را تازه کرده لباس تبدیل کردم و ازخانه بیرون شده رفتم، به سراغ یکی از دوشتان قدیمی و دیرینم. شاه آغاجانه میگم نی! شاه آغاجان که یک آدم کار کشته و آزموده و گرم و سرد دیده و هرچیز بدان، خوش لباس و خوش مشرب و بامعاشرت روزگار خود و ازراز و رموز اداره وسیاست، اوضاع و احوال اجتماع هم کنده و جسته آگاه بوده ولی سالهاست که سیلی روزگار به رخش خورده، توفان حوادث و وقایع نامیمون موصوف را هم مثل صدها هزار هموطن دیگرما بی همه چیزو بی همه کس ساخته و به گوشهٔ عزلت و عاطل هجرت انداخته است.
وقتی بدرخانه اش رسیدم، نزدیک شده متوجه شدم که در گلخانه کنارحویلی در گلدانی که تازه بته مرچ آن قد کشیده و به اصطلاح گل کرده مصروف است. با تقلید وي، بروی از تیپ و عادت دلپذیرهمیشگی خودش صدا کردم؛ مثلیکه تجارت و کار و بار مرچ وتندی را پیشه کردی؟ فی البدیهه جواب داد، چه کنیم خودت خو میفامی «می فهمی» که مه گلبازهستم و ازادیم و قدیم گل هاره بسیار خوش دارم؛ مگر تغییر و خرابی هوا و فضا گلها و همه چیزهاره خراب کرده، بجای گل و بته های مقبول و زینتی گیاه های هرزه و بی رنگ و برگ بی حاصل سبز کرده و سرزده و آنقدر بلند شده و ریشه دوانده که از توان و حوصله مه بیرون است که پاک کاری و خیشاوه کنمش، یک خشره کار داره خوکسی همت نمیکنه و جمع نمیشه که غم شان خورده شوه و شر شان از سرگلها و بته ها کم شوه، بسیار پریشانم کده بخاطریکه اگه همینطور بمانه با ریشه دواندن و زیاد شدن شان خطرناک شده میرود وآهسته آهسته به جنگل تبدیل شده و درلابلایش چرنده و خزنده و گزنده ها جای گرفته بیخ و ریشهٔ گلها و بته هاره خشک و نابود میکند؛ و برای فامیل و اولادها فضا تنگ و خطرناک شده و حتی برای همسایه های دور و نزدیک هم میدان و چراگاه خوب و بی جنحال خلق میکنه، و گپ دیگیش ایکه خودت خو مره هم می شناسی که مرا هم ازی بینطمی و بی سلیقه گی و هم بیکاری و دست زیر الاشه نشینی خوشم نمی آید، مجبور شده از مرچ کار میگیرم با این فکر که هم ثواب شود هم خرما و ای یک پهلوی گپ است و پهلوی دیگیش ایکه، تو میفامی که فصل ها و اقلیم هم مثل همه چیز در حال گذر و تغییر است. هیچ چیز به حال خودش نمی ماند به جزخداوند. فصل گرمی و گرم جوشی ها و تازه خوری ها گذشته و خلاص شده و حال فصل سردی و انجماد شروع شده هوا سرد و سردترشده میرود نوبت خشک باب گوشت قاغ و توت و تلخان و غیره خوراک های زمستانی است میگویند برجلوگیری از عوارض جانبی آنها مثل مرض قند و چربی خون و زردی، روماتیزم و بسیاری امراض و جراثیم خورد و ریزه اش مرچ و تندی و ترشی در فصل زمستان یگانه دوا است که توصیه شده و باید اسفاده شود، و ضمناً کلانها و کسانیکه در کارباغبانی و کشت و زراعت عمرخوده گذشتانده اند و به خصوصیات طبیعت و آب وهوای اینجا بلد هستند می فهمند و ازروی تجربه خودهمی را میگویند که موجودیت بته های تند و تیز در گلخانه و مزرعه سبب گریزحشره و خزنده و حتی پرنده و چیزهای مضر و مخرب شده و دیگر نباتات شرین و مفید را از گزند آفت و مرض نجات میدهد و مصون میسازد و حفظ میکند.
ای برادرایقه(اینقدر) گپ اس که چی ره زودتربرت بگویم و از کی و از چی بنالم، ما مردمه خوگپ مفت وبیعمل و بی خبری از اندوخته ها و تحارب گذشته ها و کلانها، نا شکری و کبرخودما به هرطرف میکشاند و بدون ایکه به عواقب و آخرکار فکرکنیم و پی ببریم و فایده اشرا بسنجیم با احساسات و هوا و هوس خود هرچه که دل ما خواست به هرکاری روی می أریم و به هرخس و خاشاک دست می اندازیم و دل خوش میکنیم. ازهمین خاطراست که هرکس به فکرنفع و سودای خود است و ما پس ماندیم، هم خوده خراب میکنیم و هم دیگرها و وطنه، ملامتی ره هم بگردن دیکرها می اندازیم. به هرصورت خوب شد که آمدی: دلم پندیده، شهر خربوزه است هیچکس نیست که پرسان کند و بشنود که آدم یک ساعت قصه و درد دل کند، تو پشت بسیار چرت و گپ ها ی خورد ریزه هم نگرد بیا که بریم خانه که مه گپ های دل مه برایت قصه کنم.

بعداز این چاشنی گگ پرکیف سردستی اش کاره بس کرد و بداخل خانه رفتیم چای و دشلمه را آماده کرد و گنج نهان و مخزن اسرارش را باز کرد وگپ هایش شروع شد:

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

آغای گل جان! نمی دانم ازچه و از کجابرایت شروع کنم و بگویم، قصه های بی آب و دانه مه خسته ات نسازد، مه فکرمیکنم که از دیدن این صندوقچه فساد گمراه کننده کده(تلویزیون) خوب است که به خود بیاییم و یک لحظه حال و احوال خوده بزبان خود بگوییم و بشنویم و سرش خود ما چرت بزنیم و فکرکنیم. بسیاری چیزها هنگام تنهایی و خلوت مثل پرده سینما و تلویزیون از نظر و ذهن آدم میگذرند.

یادم می آید که نوجوان شده وپشت لب سیاه کرده بودم، درمکتب درتیم فتبال شامل شدم، از قضا و نمیدانم شاید هم استعداد و ذکاوت و یا هم از برکت دعا و توجه مادر و پدر خدا بیامرزم سبب شده بود که کفتان «کپتان» تیم تعیین شوم. هرروزعصرها تا نمازشام بخاطرتمرین به چمن ناخراش و نا تراش پیش روی مکتب میرفتم و درختم بازی بنا برمسؤولیت وظیفوی توپ ها وسایر لوازم و یونیفورم ها را جمع آوری و درجالک های«خریطه تاری بافتگی» در قنجُغه و هندل با یسکل آویخته و به طرف خانه می آمدم.

خودت خومی فهمی که ما در گوشهٔ جنوبی و دورتر از مرکز شهرتقریباً درده زندگی میکردیم و بهمین خاطراست که کلتور و عادت های شهرنشینی و دهاتی در زندگی روزمره ماعجین شده و باهیچ کدامش نه خودم و نه اولادهایم و خانواده ما احساس خستگی و بیگانگی نمیکنیم.

خانهٔ مسکونی برج چهارمنزله و ساختمان مقبول قدیمی و باغ ما که دربینش دوجوی آب روان شفاف و ذولالی که از چشمه سارها ودامنه های کوه های سربفلک و مغرور سرچشمه میگرفت سرازیرمیشد هم دریک بلندی و دامنهٔ مقبول کوهی قرارداشت و جای بسیار خوبی بود که با میوجات گوناگون و سبزیجات تازه و شیر و ماست وافرحیثیت تفریحگاه کوچکی را برای دوستان ما داشت و به ترتیبی واقع شده بود که یک کوچه پیاده رو باغ و خانه را ازهم جدا میکرد.

یکی از روزها که خسته و ذله از تمرین فتبال آمدم، پدر بزرگوارم با دوتن از دوستان و یاران قدیمی و صمیمی اش بنامهای میرزا فخرالدین خان و میرزا نوروزخان که هردو نیز از جمع آدمهای صاحب فضل و کمال شناخته شده و قابل احترام اجتماع دوران خود و به سن کهولت و بازنشستگی رسیده بودند از دروازه باغ خارج و به صوب منزل ما روان بودند که برحسب تصادف من با ایشان مقابل شدم، ادای سلام کرده و ادب احترام بجا آوردم. مهمانان با تبسم ملیح در لبان و شفقت در سلام وعلیک گفتند. پدر رحمتی و خدا بیامرزم میخواست طبق رسم معمول آنوقت که خاصه پدران و بزرگان بود مرا بیازماید و با معرفی من مضمون و مبحثی ایجاد و خاطر مهمانانش را نیزشاد نماید، بلا تأمل پرسید بچیم کجا بودی؟ با ادب و حیای بخصوص و رعایت أداب سخن گفتن درحضور بزرگان، گفتم پدرجان به توپ بازی رفته بودم. پدرم بازبی صبرانه و بدون اینکه بجزییات و سوالات دیگر واردشود و بپردازد، زیرا که یقیناً تفاوت های بین فتبال وتوپ بازی عنعنوی « توپ دنده شبیه بازی کریکت امروزی » را خوب میدانست و طوریکه از لحنش پیدا بود میخواست که درحضور مهمانانش درمعرض امتحان غیرمستقیم قرارداده و نشان بدهد که مسؤولیت هایش را در برابر فرزندانش، جامعه و وطنش بخوبی درک کرده و درحال و سن کهولت و باز نشستگی هم بی تفاوت نمانده، فرزندانش را با روحیه واحساس عالی و نیکوی افغانی و اسلامی تربیت و پرورش کرده، باز پرسید بچیم! ای ره بگو «اینرابگو» که در میدان با گردن پت ایستاده بودی و می گفتی که مه به طرف کی؟ و یا اینکه باگردن بلند و صدای متین و استوار مردانه میگفتی که طرف مه کی؟

من که با اصول و پرنسیپ های خانوادگی و کرکتر افغانی بزرگ شده و باخواست پدرم نیزآ شناه و آگاه بودم، بلا درنگ و به جسارت مؤدبانه جواب دادم که؛ نه خیر پدرجان! اینطور نیست، و انشالله هیچگاه اینطور نمیشه که مه گردن پت و پریشان بایستم و دنباله رو وآله دست دیگران شوم که مرا استعمال کنند. از اینکه بیش از بیست نفر بچه ها هستیم که همه شان مرا می شناسند و طرف مه هستند و مه کفتان شان هستم. بچه ها را به دو گروپ تقسیم کردیم، بازی و مسابقه را تمرین میکنیم تا برای بازی های کلان با تیم های رقیب که بسیار پیسه دار و درعین حال خوب زرنگ و قوی هم هستند و تکنیک هم می فهمند و هم بازی میکنند آماده باشیم که بازی را نبازیم.

با شنیدن این حرفهای مه در سیمای پدر مرحومم یک نوع احساس اطمینان و رضاییت خاطرمشاهده میشد، بخود می بالید، راضی و شادمان به نظر می آمد گویا به مطلوب خود نایل شده بود؛ یکبار بطرف من میدید و یکبار جانب مهمانان گرامی اش می نگریست. مهمانان که ناظر صحنه بودند و این دیالوگ را سر تا پا شنیده بودند، سرور ورضایت خاطر ازسیمای شان متبارز بود با کلمات نغز و شرین ونوازشگر مرا شاد باش و تحسین گفتند و تشویق کرده دست درجیب بردند و یک یک نوت ده افغانیگی چدید که جدیداً چاپ و نشرشده و به چلندبازار قرارگرفته بود برسم بخشش و انعام عنایت کردند.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

هی هی، عجب وقت هایی و عجیب مردمی بود، به گفته پژواک جنتی که:

یاد ایامی که ما هم آسمانی داشتیم مهر و ماه و اخترانی داشیتم

همه چیزه خراب و برباد کردند. خودت میدانی که در گذشته ها والدین و بزرگان فامیلها و خانواده ها درمواقع مهمانی ها و یکجاشدن با دوستان مطابق معمول بجای غیبت و مذمت ها از آنعده اولادهای شان که دارای استعداد و ذکاوت، تربیت نیکو و اخلاق حمیده و پسندیدهٔ افغانی و اسلامی می بودند و وقت خود را بیهوده وعبث نمی گذشتانده ومصدر کارهای خوب میگردیدند، بر رسم افتخار یاد میکردند و به جمعیت معرفی مینمودند و ازین طریق پای آنها را به اجتماع و درک و قبول مسؤولیت های اجتماعی شان میکشاندند، در پهلوی تعلیم و تربیه در پرورش شخصیت اجتماعی آنها نیز توجه مبذول میداشتند. آنها را اعتبار و پرستیژمیدادند و سایرین هم علاقه میگرفتند و بادقت جریان را می شنیدند و در لابلای کنجکاوی ها و نصایح آموزنده و رهنمایی های مهربانانه حویش زمینه های تشویق ورشد بیشتر آنها را فراهم مینمودند و می گفتند که بچه چشم و چراغ خانواده و وطن است و آینده درخشان درپیش رویش دیده میشود.
با این چنین شیوه ها در واقع هم مجلس را فضای باز بخشیده و ازحالت انجماد، خشک و بیروح خارج نموده شاد و گرم میساختند و هم در حقیقت حق حضور و اشتراک اطفال و جوانان هم ادا و زمینه یک رقابت سالم را نیز در بین خانواده ها و بخصوص جوانان ایجاد کرده و براه می انداختند. چنین سلوک و پیش آمد ها سبب میشد تا اطفال و جوانان به حلقه و کانون گرم خانواده و دوستان دلگرم وعلاقه مندشده جای، حقوق و مسؤولیت های خویشرا درک و خودش را پای بند فرهنگ وکلتور، ارامی و سر بلندی فامیل، اجتماع و کشورش دانسته؛ آداب و دود و دستور و اصول پسندیده حاکم و اقتضای جامعه خود رانه تنها که درک، پیروی ورعایت می کردند، بلکه احساس مسؤولیت مینمودند تا درحفظ و حراست و همچنین رشد و توسعه آن نیزسهم خود را اداکنند.
از خلال صحبت ها وهمین دید و بازدیدها، تحارب و اندوخته های بزرگان استفاده مؤثر را بخاطر بلند بردن سطح دانش و آگاهی های خویش نمایند و بیا موزند که فامیل، جامعه و وطن از آنها چه توقع و انتظار را دارند و چگونه این دانش و اندوخته ها راعملاً در خدمت رفاه و سربلندی و حفظ آبرو و ارزشهای خانوادگی، اجتماعی و ملی قرار دهند و چطورپل مستحکم بین گذشته پرافتخار وزمان حاضر و آینده یا مستقبل جامعه خویش ایجاد و آنرا استحکام بخشند و دین و رسالت خود را با امانت داری و صداقت حرف و عمل ادا کنند.
أغای گل جان! شما را چه درد سر بتم آنروزها گذشت و آن قدح بشکست، آنقدر بشکست که هیچ باقی نماند. به گفتهٔ سیف فرغانی شاعرمعاصر عصر مغل که « غبار اسپ ها فرونشست و این گرد ثم ... وروزهای دیگر نیز میگذرد ». اول خو از کسی چیزی آموزنده و بدرد بخور مردم و وطن باشد نمیشنوی هرکس در پی کارخویش است، هرجای بروی یا چهار نفریکجای میشوند فیشن است و درشن، قرص اس ورقص، مکس است و سکس. که گویا ما هیچ چیز و هیچکسی نداشتیم و آن معتقدات و تاریخ و اقوال بزرگان و کلانها همگی افسانه پنداشته شده و پشت نو گشته آنچه داشتیم آنرا هم از دست دادیم و دارنده نا دار درخانه خود بیگانه و بی اختیار و درملک های اجنبی مزدورشدیم. پدرم وهم دوستان و یاران با ارزش وقابل قدرش، آن خدمتگاران و فرزندان صدیق و راستین مردم و وطن که همه چون دژ استوار و سرمایه های معنوی و طن در عصرخود بودند و گنجینه های مادی و معنوی مردم و وطن را به قیمت فقر و گرسنگی، جان مال و اولاد خود حفاظت و پاسداری میکردند برحمت حق پیوستند و آثار و کار نامه هایشان هم طعمه هوا وهوس شد و به باد فنا رفت که یاد شان گرامی و جاوید باشد و روح شان شاد و خلد برین جای شان.
این گپ ها ره بگذار بجایش که دل مه ره زیادتر درد میگیرد از اصل گپ دور رفتیم. چایکته هم بنوش بیا و این ننگ و قام شرمی دیگه ره بشنو که همو بچه هاییکه با مه دریک شهر و دریک صنف و مکتب درس می خواندیم و می آموختیم و دریک تیم متحد و برای یک مقصد و هدف و بخاطرغلبه برحریف و دشمن تمرین میکردیم کمی که چشم آز وهوس شان بازشد، یونیفورم سچه و پاک با رنگهای مقبول و دل پذیرسیاه و سرخ و سبز مورد پسند و انتخاب مردم و گذشتگان خود ما و آن آبهای ذلال و گوارای جوی های روان و چشمه سار ها که از دل کوه ها ی سربفلک و دشت ها و دامنه های آن سرا زیر میشد و ما با لپ های دست لب تر میکردیم و جان تازه میگرفتیم و بمیدان غرش کنان می شتافتیم دلهای شانرا زد، سحر و افسون و یونیفورم های سرخ و سیاه ومتلون با نوشابه های انرژی زا و بیخود کننده تیم های حریف و رقیب فریفته و مات و مبهوت شان کرد، همه رفتند و بی اتفاق و پراگنده شدند میر و کپتان خود را

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

ماندند و با هرکس رفتند و بطرف هرکس شدند، گاهی همراه و همدل و همبازی با یکی و زمانی هم با دیگری. دست به عیاشی و بالهوسی و سوداگری زدند، خلا صه اینکه مراهم تنها و سرگردان ماندند.
منهم که آدم سخت پذیر ، سبق های خوده به بسیار مشکلات وقسط خلاص کردم با همو فکروخیال وعقیده وامید به برحصول رزق وروزی حلال بماموریت دولت پیوستم و به خدمت مردم و وطن قرارگرفتم و به تنخواه بخورنمیرش قناعت داشتم، میساختم، شکر و گذاره میکردم. که این اصطلاح عام « از شومی شوم، سوخت شار روم» به حقیقت پیوست؛ و به پیشقدمی هموبوالهوس ها فاجعه مشهوربنام هفت ثور رخ داد و مه دریک اداره ای کارمیکردم که یک شاگرد نوخط و خال ناخوانده در منبر بالا شده بود آمرما شد و مؤسسه ما به عنوان تخته مشق باامتیازات خاصی برایش تحفه و انعام داده شده بود، از بدچانسی و ناسازگاری اقبال و کله شخی خودم با منشی سازمان اولیه حزبی که آنهم آدم عجیبی بود، که عجایب وغرا یب کار نامه های او نیزیک بوری گپ داره، رهبری و اداره سیاسی وهمه کارهای اداره ما را دردست داشت همرایش میانه خوبی با من ایجاد نشده بود و نامبرده پیوسته در تلاش پیدا کردن نقطه ضعف من زیرنامهای اپوزیسیون، انتی سویتزم و ارتباط با مخالفین و امثالهم بود شکایات حق و ناحق خود را به کلانهای خود میرساند.
باساس شکایت نامبرده روزی ازروزها یکی از سودا گران کلان حزبش به معیت منشی ناحیوی و یکنفر مشاور روسی اش ظاهراً برای بررسی کارها آمده بود در جریان جلسه و در محضر حاضرین در خلال صحبت های نقد و انتقاد آمیز پراگنده و بی ربط و تهدید و تخویف غیر مستقیم، دفعتا با تغییر موضوع و لهجه سوداگر کلان خطاب بمن پرسید که چه وقت عضویت حزب ما را می پذیری؟ من که از کرکتر و خصوصیت و از شیوه های قلع و قمع و سربه نیست سازی شان آگاهی داشتم درجواب گفتم؛ مصروف خدمت به جامعه هستم و درحد توان کار میکنم؛ دیگر چه نیاز است؟ نامبرده فورا با لفاظی و لحن و کلمات پر چسپ و اغراق آمیز محرک احساسات خاصه خود و مکتب شان که عقل خوشباوران و ساده لوحان را مغلوب میساخت به توصیف پرداخت و از مواظبت و مکلفیت های حزبش در برابر اشخاص صادق و وطن خواه و خدمتگار مردم پرداخت. من که کارخود را یکسره دانسته بودم و درجریان صحبت هایش به یادم می آمد که چگونه ده ها هزارنفر از افغانهای مسلمان سچه و مردم دوست و وطن خواه واقعاً در اثرمواظبت و توجه آنها سر به نیست شدند و توسط بولدوزرها درپولیگون پلچرخی زنده به گورستانهای جمعی مدفون شدند و زحمت و مصرف تکفین و قبرکنی و مراسم دعا و تعزیه داری هم به برکت احسان و انعام حزب و دولت شان از دوش اولادها و خانواده های این شهیدان برداشته و منع شد که خانواده و منسوبین ما نیز از ین هدیه و انعام بی بهره نماندند و همین قسم شگوفانی قبرستانهای خیرخانه مینه و تپه مرنجان و خانه سازی در داخل شهر با توغ ها و بیرقهای سبز و سرخش که شهر را زینت و شکوه بخشیده بود در نظرم جلوه نمایی میکرد که وافعا در مدت زمان کوتاه در نتیجه مواظبت واحساس مسؤولیت شان! چقدرانکشاف کرده و توسعه یافته بود. از گلگون پیراهنان سربکف راه خدا و مردم خو نپرس که کرگسان و گرگان، زاغان، ماران و موران کوهها و دره ها بابلع اجساد شان از نعمت کور وکالی ودودی بی نیاز شدند.
اینها از زیرنظر و ذهنم میگذشتند و اندامم به لرزه می آمد و نمیتوانستم ازین ارمغان و دست آورد هایشان چشم بپوشم، درحالیکه ذهنم آنجا و گوش و چشمم به طرف سخنران مجلس مصروف و دوخته شده بود و ناخود آگاه و از خود بیگانه به تایید؟ و دقت به حرفهایش سرمی جنباندم؛ یکبار بی اختیار و بدون مقدمه در لابلای حرفهایش دویدم و رشته سخنانش را گسستم، گویا که مستحق جایزه عالی شناخته شده بودند، خواستم هدیه و تحفه کوچک و ناچیزعاجل را در برابر این کارنامه های بینظیرهرچه زود تر برایشان اهدا و سرافرازشان سازم. از شما چه پنهان که به عنوان برگ سبز و تحفه درویش همان حکایت تیم فتبال، پدرم و مهمانان گرامی اشرا درذهنم با گل شهامت آراستم و برایشان بازگو و اهدا نمودم و دراخیربرای اطمینان خاطر و دلخوشی بیشترشان برسم مطایبه افزودم که « ازآنروز تاکنون که بیش از سی سال میگذرد هرقدر قدبرافراشتم و انتظار کشیدم به طرف من کسی نشد و نیامد و منهم این جرأت و جسارت را نکرده ام که با گردن پت و کالبد بیروح بایستم و بطرف کسی بروم تا از من نیزمثل گدیگگهای کوکی و طوطی واراستفاده بعمل آید زیرا که باائتلاف ودیعه ومیراث امانت گذشته گان روحً پدر و نیای بزرگوارم درحضیره نارام و ناراض میشود» .
پس ازگوش دادن واستماع دقیق حرفهای من باتبسم و نیشخند زهرآلود شان به عنوان پیش پرداخت و زیگنال خشونت وغیظ خویش به من گپ هایم را به زبان مشاور که آدم قوی هیکل و سرخه با دندان های بزرگ پوش شده از طلا که به احتمال قوی درافغانستان و از طلا های چپاول وغارت شده پوش نموده باشد ترجمه وانتقال نمودند. با شنیدن این

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

قصه این صدر نشین سرخه سرختر شده و تا آخر و ختم مجلس به من متوجه بود از نگاه هایش خشم و غضب پخش میشد.
خلاصه کلام اینکه بازیکنان تیم اکثراً و یک عده ای دیگر نیزباتقلید و دنباله روی ازآنها همه شان خود به توپ و گلوله های توپ مبدل شده و در میدان کند وکپر و زخمی و کند واله و خشکیده و بی گیاه در دم شنکاک و شوت «شارت» های پلیران ماهر و زرنگ تیم های حریف قرار گرفته اند که با شوت های آزاد و بی ریفری شان نه گول ماند و نه در و دریچه و نه کاشانه و نه آن برج و باغ پدری، آن تفریحگاه کوچک. هم به لانه خس و خاشاک و خزنده و گزنده و چرنده ها را خوچه میکنی که به جایگاه و پایگاه و میدان تمرین و زور آزمایی درندگان وحشی مختلف و بیشماری مبدل و درمعرض چور و چپاول قرار گرفته که بسیار درد ناک و اضطراب آور است که ناگزیر درتربیه و پرورش مرچ و تندی خود را مصروف ساختیم. فکر میکنم که سرت خواب آمده ببخش که کمی پرگفتم شمه ای ازدرد م باصطلاح کنده شد ، اگر وقت داشتی وحوصله ، گاهگاه بیا که یک ساعت قصه کنیم، حال وقت نماز است یارزنده و صحبت باقی .

پایان شمه از درد

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ